

# سرمایه داری با مبارزه انقلابی فرو می پاشد!

تنظیم نوشته حاضر از رساله های نظریه پردازان زیر استفاده شده است: انزگار کنوله-گروتونز Ansgar Knolle-Grothusen و مسئولین بخش "ساربروکن" حزب کمونیست آلمان، منتشر شده در «نظراتی در باب بحث درباره سوسیالیسم» توسط رهبری حزب کمونیست آلمان، DKP، سال ۱۹۹۶

در سال های اخیر و بدنبال ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم، انواع نظرات التقاطی، بنام بنیانگذاران مازکسیسم در نشریات خارج از کشور سازمان های چپ ایران منتشر می شود. این امر، بویژه با پیش فرض هائی همراه است، که براساس آنها سرمایه داری می تواند عمر جاودان داشته باشد! البته در این میان دستگاه های تبلیغاتی سرمایه داری نیز برای ترویج و توریزه کردن این بیراهه نقش اجتناب ناپذیر خود را ایفاء می کنند. از جمله تزهائی که در این سال ها مطرح می شود، یکی هم اینست، که فروپاشی اتحاد شوروی همانقدر اجتناب ناپذیر بود، که پیروزی انقلاب اکتبر نادرست و محتوم به شکست! برخی نویسندگان نشریات چپ ایران، برای این تز پایه های تئوریک نیز یافته اند، که البته اساس درکشان از پایه هائی که استدلال خود را بر آن استوار ساخته اند نادرست و بیراهه است. برای مثال:

مارکس در پیشگفتار انتقاد بر اقتصاد سیاسی "مجموعه آثار مارکس-انگلس، جلد ۱۳، ص ۸) می نویسد: یک صورتبندی اقتصادی-اجتماعی از بین نمی رود «تا زمانی که در آن امکان رشد نیروهای مولده هنوز وجود دارد، و روابط تولیدی جدید بوجود نمی آید و جای روابط کهن را نمی گیرد، تا زمانی که شرایط مادی وجود آن در بطن جامعه کهن بوجود نیامده باشد» این نظریه را برخی نظریه پردازان و نویسندگان نشریات وابسته به سازمان های "چپ" چنین تفسیر کرده اند، که گویا براساس توصیه مارکس، باید در انتظار پایان آخرین «رمق» سرمایه داری نشست، تا آنگاه سوسیالیسم خود به خود فرا رود! ماجرا بدینجا خاتمه نمی یابد؛ چرا که این نویسندگان و نظریه سازان جدید در طیف چپ ایران، از این تفسیر نادرست و درک بیراهه از نظر مارکس حکم دیگری را نیز استخراج می کنند. حکمی که جز تشویق رخوت در جنبش های انقلابی، ناامیدی در برابر توان ابدی سرمایه داری و تا ناید ۷۰ سال تبلیغات امپریالیسم برای به شکست کشاندن انقلاب اکتبر نیست. آنها می نویسند انقلاب اکتبر "زودرس بود" و محتوم به شکست! (۱)

ببینیم واقعیت چیست و انحراف از کجا شروع شده و تا کجا ادامه می یابد:

هم مارکس و هم انگلس بارها در نوشته های خود بر این نکته تاکید کرده اند، که صورتبندی اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری، بیش از تمامی فرمایشین های پیش از خود، نیروهای مولده را رشد داده و در آنها تغییرات انقلابی بوجود آورده است. مارکس مکانیسم اقتصادی این تغییرات و رشد انقلابی نیروهای مولده سرمایه داری را بطور مشروح در کاپیتال توضیح داده است. از جمله، او می نویسد:

«هدف هر سرمایه دار ارتقاء بازده کار است و به همین جهت نیز پیوسته در تلاش نوآوری است. سرمایه دار می کوشد ارزش تولید محصول را آنگذر تقلیل دهد، که تفاوت بین این ارزش و ارزش اجتماعی باقی مانده در سطح قبلی - که در قیمت قابل فروش تظاهر می کند- را به عنوان سود ویژه، تصاحب کند. سرمایه داران دیگر مجبورند، برای رقابت به نوآوری در تولید روی آورند. بدین ترتیب دور جدیدی برای ارتقای بازده کار آغاز می شود.»

مارکس و انگلس در مانیفست و در تشریح ظرفیت انقلابی بورژوازی برای غلبه کامل بر فئودالیسم تصریح می کنند: «بورژوازی نمی تواند

وجود داشته باشد، بدون آنکه بی وقته ابزار تولید، مناسبات تولیدی و همراه آن، تمامی روابط اجتماعی را بطور انقلابی تغییر دهد».

ایجاد شرکت های سهامی، تراست ها، نقش سرمایه مالی و دولت در مناسبات تولیدی و همچنین ایجاد بازار جهانی با وابستگی های بین المللی و روابط جدید استثماری در جهان، تغییرات در لایه های طبقاتی و نحوه تجدید تولید نیروی کار... همگی آن تغییر مناسبات تولیدی هستند، که صورتبندی اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری در دوران حیات خود در جامعه سرمایه داری بوجود آورده است.

طرح این پرسش که سرانجام در کدام مرحله، "رشد" در جامعه سرمایه داری متوقف شده و مناسبات در این جامعه به سدی در برابر ادامه "رشد" جامعه بشری و روابط تولیدی، تکامل روابط و مناسبات تولیدی تبدیل خواهند شد؟ یعنی به قول نظریه پردازان مورد اشاره «رمق رشد در جامعه سرمایه داری گرفته می شود؟» (۲)

پاسخ این سؤال را می توان و باید در بحران های ادواری سرمایه داری و موانع جدی که بر اثر آن، بر سر راه ادامه "رشد" و تکامل روابط تولیدی و جامعه بشری بوجود می آورد، جستجو کرد. انگلس در این رابطه می نویسد:

«شیوه تولید علیه شیوه تعویض مواهب تولید شده قدامت می کند... سازماندهی تولید در کارخانه به نقطه ای از رشد می رسد، که با آثارش تولید در کل جامعه در تضاد قرار می گیرد... [در نتیجه آن] سرمایه داران بزرگ و کوچک ورشکسته می شوند و انباشت سرمایه تشدید می شود... در حالیکه ابزار تولید، وسایل زندگی، نیروی کار قابل استفاده و تمامی عوامل تولید و ثروت بیش از حد وجود دارند، اما همین امر خود موجب فقر می شود، زیرا درست این تولید انبوه، خود مانع تبدیل مواهب به سرمایه می گردد. زیرا در شیوه تولید سرمایه داری، ملزومات تولید اجتماعی تنها پس از آنکه به سرمایه تبدیل شدند، می توانند برای تولید بکار گرفته شوند... [بدین ترتیب] از یک سو ناتوانی شیوه تولید سرمایه داری برای بکارگرفتن نیروهای مولده [که خود ایجاد کرده] روبرو می شود، و از سوی دیگر نیروهای مولده با فشار روزافزون برای بر طرف ساختن تضاد، برای آزادی خود [که تنها بصورت سرمایه موثر است] از اسارت سرمایه و برای برسمیت شناخته شدن خصلت خود به عنوان نیروهای مولده اجتماعی روبرو می شود»

البته، این تخریب نیروهای مولده موقتی است، و بسا «انباشت قهر آمیز سرمایه»، زمینه دور جدید و پر قدرت رشد نیروهای مولده ایجاد می شود.

تخریب نیروهای مولده را می توان در مقیاس دیگری نیز در جهان ملاحظه کرد، از جمله در از بین بردن تولیدات صنعتی در کشورهای شرق اروپا، از جمله در آلمان دمکراتیک سابق توسط سرمایه داری آلمان غربی و دیگر کشورهای سرمایه داری، بدنبال ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم و بمنظور مبارزه با رقابت آنان در جهان.

با این توضیحات آیا می توان مدعی شد که روابط تولیدی سرمایه داری در روسیه ۱۹۱۷ به سد راه رشد روابط تولیدی سرمایه داری و بند رشد نیروهای مولده تبدیل شده بود؟ چنین چیزی را بطور قطع نمی توان برای روسیه ۱۹۱۷ و دوران پیروزی انقلاب اکتبر مدعی شد.

انزگار کنوله-گروتونز در مقاله خود می نویسد: چنین وضعی تعیین واقعیتنا زمان امکان نمکن و ضرور گذار به سوسیالیسم را بسیار بغرنج می سازد. او به سخنان انگلس استناد کرده و می نویسد: زمانی که انگلس در سال ۱۸۷۸ زمان را برای گذار به سوسیالیسم مناسب تشخیص داد، خصلت این زمان را در آنتی دورینگ "اینگونه توضیح می دهد: «... زمان اکنون فرارسیده است. ورشکستگی سیاسی و روشنفکرانه سرمایه دار دیگر راز نیست، زیرا ورشکستگی اقتصادی آن هر ده سال یکبار تجدید می شود. در دوران بحران، جامعه زیر فشار بار نیروهای مولده و محصولات خود ساخته، خفه می شود، و با ناتوانی با تضاد دست بگریبان است: تولید کنندگان نمی توانند مواهب تولید شده را مصرف کنند، زیرا مصرف کننده وجود ندارد. قدرت انفجاری ابزار تولیدی بندی را که شیوه تولیدی سرمایه داری بر آن تحمیل کرده است، منفجر می سازد. آزاد شدن از این بندها تنها شرط برای رشد بدون انقطاع و منظم نیروهای مولده و از این طریق افزایش بدون مرز تولید مواهب است.» (آنتی دورینگ، مجموعه آثار، جلد ۲۰، ص ۲۶۳).

باین ترتیب انگلس زمان گذار از شیوه تولید سرمایه داری به سوسیالیسم را تنها منوط به عدم توانایی مطلق سرمایه داری برای رشد نیروهای مولده نمی کند، بلکه آنرا ناشی از «امکان بهتر رشد نیروهای مولده در شرایط جدید [سوسیالیسم]» می داند. لنین نیز این نکته را در کتاب "دولت و انقلاب"

به این وسیله یکبار دیگر اثبات می‌کند، که دچار ضعف پیری شده است و به پایان حیاتش رسیده است.» (۳)

### کشورهای سوسیالیستی چرا موفق نشدند؟

این واقعیات نشان می‌دهد، که در انتظار بی‌رمق شدن سرمایه‌داری نشستن، با منطق علمی همخوانی ندارد و به همین دلیل نیز می‌تواند، تنها در خدمت سرمایه‌داری مالی برای غارت بیشتر جهان قرار گیرد. از سوی دیگر تجربه ۱۹۸۹-۱۹۱۷ نیز نشان داد که کشورهای سوسیالیستی نیز قادر نشدند، فراهم سازنده زمینه تحقق تئوری، سیاسی و اقتصادی ارزیابی مارکس درباره ایجاد شرایط بهتر برای توسعه و رشد بی‌گران نیروهای مولده شوند. چرا این کشورها نتوانستند شرایط بهتر را برای این رشد ایجاد سازند؟ کمبودها، اشتباه، مرکزیت شدید اقتصادی و... علت آن بود؟ و یا آنکه سرمایه‌داری هنوز دچار سستی ناشی از پیری نشده است؟

این واقعیت است، که بحران‌های ادواری اضافه تولید را نمی‌توان علامت ناتوانی سرمایه‌داری دانست و راه رشد نیروهای مولده را مسدود دانست. قدرت تحرک سرمایه‌داری در این زمینه بقوت خود باقی است. این قدرت تاکنون نمونه‌های زیادی در تغییرات و منقلب‌سازی نیروهای مولده را عرضه داشته است. روندی که هنوز هم ادامه دارد (lean production).

اما رشد اینگونه نیروهای مولده به مرحله‌ای رسیده است، که مرحله تبدیل شدن کمیت به کیفیت جدیدی را نشان می‌دهد. روند داد و ستد و فعل و انفعال انسان با محیط پیرامون (طبیعت) به سطح و وسعت روندهای سراسر جهانی رسیده است. این روند برای اولین بار در این امر تظاهر می‌کند، که فعالیت [تولیدی] انسان شرایط حیات انسان را به خطر انداخته است و می‌تواند بطور واقعی آنرا از بین ببرد.

این خطر روز به روز توسط بخش‌های بزرگی انسان‌ها تشخیص داده می‌شود، و به موضوع مورد بحث و توجه آنان تبدیل می‌شود. بمب اتمی، اولین موردی بود در بخش نظامی، که با خود خطر نابودی حیات را از روی زمین بوجود آورد. با توسعه بی‌بندوبار فعل و انفعال روی طبیعت، خطر از بین بردن زمینه حیات بشر در بخش غیرنظامی نیز بوجود آمده است. جنبش صلح، ضد بمب اتمی و جنبش دفاع از طبیعت و واکنش‌هایی در برابر این خطرات به حساب می‌آیند که در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری شکل گرفته‌اند. اما به نظر نگارنده (ازگار کنوله-گروتوزن) عمق مسئله هنوز دیده و تحلیل نشده است.

آنچه تحت عنوان «مسائل جهانی و تمام‌بشری» مطرح شد، به عنوان یک تضاد جدید، که به تضادهای گذشته اضافه شده فهمیده شد، که گویا می‌توان آنرا با کمک «نواندیشی» و از طریق «تغییرات وسیع تولید در جهت حفظ طبیعت» مهار نمود. این تصور که این تغییرات می‌تواند حتی در «شرایط حاکمیت سرمایه‌داری دولتی» از طریق «برقراری بدل‌های مناسب در برابر انحرافات رشد نیروهای مولده» در این سیستم عملی شود، بی‌توجهی به این نکته است، که بحث درباره ایجاد «نوع و کیفیت جدیدی از چگونگی شرایط رشد نیروهای مولده» است، و نه بر سر این یا آن تغییر در شرایط حاکم در شیوه تولید سرمایه‌داری برای این رشد. امری که بلافاصله در ارتباط قرار می‌گیرد با کمبود و عدم یافتن کیفیت جدید این شرایط در کشورهای سوسیالیستی سابق، که می‌تواند یکی از علل شکست این تجربه باشد.

مانع اصلی بر سر راه یافتن پاسخ مناسب برای این مسئله، همانا جداساختن شرایط رشد نیروهای مولده از روابط تولیدی حاکم است. این برداشت خود را به «تغییر مواد در ساختارهای مادی نیروهای مولده» محدود می‌کرد، اما به آن شرایط اجتماعی که تحت تاثیر آن تغییرات قابل تحقق هستند توجه نداشت و نیروهای اجتماعی که باید این تغییرات را عملی سازند، در نظر نمی‌داشت.

من در سال ۱۹۸۸ و در بحث با سازمان دانشجویان اسپارتاکوس پیرامون خطرات ناشی از انقلاب علمی-فنی در شرایط عملی سرمایه‌داری حاکم بر روابط تولیدی در جهان، نوشتم: «پی آمد چنین وضعی، بصورت طبیعی باید این باشد، که دیگر نمی‌توان برای حل مسائل همه بشری در انتظار شرایط بهتر، برای برقراری سوسیالیسم ماند، بلکه همین امروز و در رقابت دو سیستم سرمایه‌داری و سوسیالیسم، باید آنرا به وظیفه روز تبدیل نمود. علی‌رغم رویدادهای جاری، وظایف جدیدی جایگزین وظایف قبلی ما نشده‌اند، بلکه خود رویدادهای جدید نیز مستقیماً ناشی از تشدید تضادهای قدیمی‌اند، که حل سریع خود را می‌طلبند. به عبارت دیگر: وظایف جدید برپایه روابط حاکم اجتماعی ایجاد شده‌اند و در ارتباط تنگاتنگ با آنها قرار دارند. آنها را

(ص ۱۰۱) همینگونه ارزیابی می‌کند و برجسته می‌سازد، که شرط موفقیت، رشد نیروهای مولده بهتر از تمامی شیوه‌های تولیدی گذشته است.

اشاره دیگری درباره امکان رشد بهتر نیروهای مولده را مارکس در «کاپیتال» ارایه می‌دهد: «مرز بکار گرفتن ماشین‌آلات که برای بهبود کالای تولید شده بکار برده می‌شوند، در آنجا قرار دارد، که تولید آنها به کار کمتری نیاز داشته باشد، از صرفه‌جویی در مقدار کاری که در بکار بردن ماشین‌آلات ممکن است. برای سرمایه‌داری این جای بازی تنگ‌تر است. از آنجا که سرمایه‌داری کار اجرا شده، بلکه ارزش نیروی کار مصرف شده برای آن کار را می‌پردازد، مرز بکارگرفتن ماشین برای او محدود می‌شود به تفاوت بین ارزش ماشین و ارزش نیروی کاری که توسط آن جایگزین شده است. ... از اینرو در یک جامعه کمونیستی استفاده از ماشین‌آلات از امکان تحرک دیگری نسبت به جامعه سرمایه‌داری برخوردار است.»

در جایی دیگر مارکس به تحلیل حد و مرز اقتصادی بکار گرفتن ابزار جدید تولید می‌پردازد و نشان می‌دهد، که امکان مانور برای بکارگرفتن ماشین‌آلات جدیدتر برای ارتقاء کیفیت محصول برای سرمایه‌داری از آنچه پرشورده شد نیز، محدودتر است. بکاربردن ماشین و تکنیک جدید تنها منوط به آنست، که آیا با آن در «سهم پرداخت شده نیروی کار» صرفه‌جویی صورت می‌گیرند یا خیر؟ مارکس در جلد سوم کاپیتال (مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص ۲۷۱ ف) توضیح می‌دهد که «ارزش یک محصول از مجموعه ارزش زمان کاری تشکیل می‌شود، که در آن بکار برده شده است، از زمان کار گذشته [تولید ابزار کار و...] و زنده [برای تولید محصول مورد بحث]. رشد بازده کار از این طریق بدست می‌آید، که سهم کار زنده تقییل یابد، سهم کار گذشته بالا رود، اما بصورتی که در مجموع ارزش کار زمان کاری که در محصول متمرکز شده است، تقییل یابد؛ به عبارت دیگر باید ارزش زمان کار زنده بیش از آن تقییل یابد، که ارزش سهم کار گذشته زیاد می‌شود. ... اگر قرار است که این شیوه جدید تولید مقرون به صرفه باشد و ارتقاء واقعی بازده کار را محکم سازد، باید سهم مصرف سرمایه ثابت را در هر قسمت محصول آنگونه تقییل داد، که کمتر باشد از سهم تقییل یافته از طریق پایین آوردن سهم کار زنده؛ به عبارت دیگر باید ارزش محصول را پایین بیاورد. ... تمام اضافات باید کمتر باشند، که ارزش صرفه‌جویی شده در سهم کار زنده. ... این تقییل کل نیروی کاری که در تولید محصول تبلور می‌یابد، مشخصه عمده بالا رفتن بازده کار است، صرف نظر از آنکه در کدام شیوه تولیدی، تولید می‌شود.»

مارکس در ادامه توضیح می‌دهد، که ارزش یک محصول تولید شده، از بخش سرمایه ثابت، مواد اولیه و کمکی، دستمزد و ارزش اضافه تشکیل می‌شود. او می‌نویسد: «اگر برای مثال یک محصول تولید شده نیم شلینگ یا مارک از سرمایه ثابت را مصرف کند؛ ۱۷ و نیم شلینگ مواد اولیه و کمکی بکار رفته؛ دو شلینگ دستمزد آن بشود [در جمع یعنی ۲۰ شلینگ]، و با یک نرخ ۱۰۰٪ ارزش اضافه دو شلینگ سود داشته باشد، کل ارزش آن ۲۲ شلینگ و یا مارک خواهد بود. حالا فرض کنیم که یک ماشین جدید بوجود آید، که برای هر تکه محصول سهم کار زنده را به نصف برساند، اما مصرف سرمایه ثابت را سه برابر کند. آنوقت وضع از این قرار است: سهم سرمایه ثابت یک و نیم شلینگ، مواد اولیه و کمکی همان ۱۷ و نیم شلینگ، دستمزد یک شلینگ، ارزش اضافه با همان نرخ ۱۰۰٪ یک شلینگ. جمع ارزش محصول عبارت است از ۲۱ شلینگ و یا مارک. محصول یک شلینگ ارزاتر شده است، ماشین جدید بازده کار را دو برابر کرده است [یعنی آنکه بطور خودکار نرخ سود را بالا برده باشد]. اما وضع برای سرمایه‌دار بصورت دیگری مطرح است: مخارج تولید عبارتند از یک و نیم شلینگ مصرف سرمایه ثابت، ۱۷ و نیم شلینگ مواد اولیه و کمکی، یک شلینگ مزد، در جمع یعنی ۲۰ شلینگ، که نسبت به گذشته تغییری نیافته است.» از آنجا که نرخ سود توسط ماشین جدید بطور خودکار تغییری نمی‌یابد، این بهبود کیفیت محصول و بالا بردن بازده کار کشتی برای سرمایه‌دار ندارد تا ماشین و تکنیک جدید را بکار گیرد. «برای یک جامعه که در شرایط سرمایه‌داری تولید می‌کند، تولید محصول بهبودی نیافته است... سرمایه‌دار منافعی در بکارگرفتن ماشین جدید ندارد...

... با آنچه گفته شد برای سرمایه‌داری قانون بالا رفتن بازده کار حتماً تعیین کننده نیست. برای آن بالا رفتن بازده تولید به آن شرط ارزش دارد، که نه فقط در سهم کار زنده صرفه‌جویی شود، بلکه زمانی که در بخش پرداخت شده کار زنده صرفه‌جویی بعمل آید، بیشتر از آنچه به سهم کار گذشته اضافه می‌شود. ... در این لحظه شیوه تولید سرمایه‌داری دچار یک تضاد دیگر می‌شود. ... رسالت تاریخی آن رشد بلون حد و مرز نیروهای مولده انسانی با یک شتاب (توان) هندسی است. اکنون از این رسالت روی برمی‌تابد، بحض آنکه، همانطور که نشان داده شد، سد راه رشد بالا رفتن بازده کار می‌گردد. این شیوه

نیروهای مولده اجتماعی هستند، که تنها با تاثیر و عملکرد بشریت در کل می توانند بکار گرفته شوند.

در کنار وسایل تولید، مانند کارخانجات و...، در سرمایه داری نیروهای مولده اجتماعی ویژه کار بوجود می آیند، که مستقیماً ناشی از کاراکتر اجتماعی تولید هستند، مثلاً در ساده ترین شکل خود، در همکاری اجتماعی، که در جریان آن دیده می شود، که نیروی متشکل ۱۰۰ کارگر، براتب بیشتر از جمع نیروی ۱۰۰ کارگر منفرد است.

این کاراکتر اجتماعی تولید مادی، نیروهای مولده و رشد آنها در تضاد قرار دارند با تصاحب خصوصی محصول کار.

رشد نیروهای مولده کار، همانطور که دیدیم، همیشه عبارت است از جایگزین شدن کار زنده توسط کار گذشته. این تعریف تا آنجا درست است، که روند فعل و انفعالات انسان آنچنان کوچک و محدود است نسبت به روندهای طبیعی در سطح جهان، که در چهارچوب آن، تجدید تولید طبیعی شرایط بازتولید روندهای طبیعی ممکن است. تا آزمان که چنین تناسبی برقرار است، می توان مدعی شد، که نیروها و مواد طبیعی، نیروهای مولده مجانی و بلاعوض هستند، می توان گفت که هوا، آب، همه نوع مواد در وضع اولیه وجودی آنها در طبیعت [معادن دست نخورده] فاقد ارزشند، زیرا برای تولید آنها نیروی کار انسان بکار برده نشده است. اما به آن نسبت که بکارگرفتن و مصرف آنها دیگر از طریق روندهای طبیعی تجدید تولید نمی یابد، به ارزشی می رسند، که مقدار آن مساویست با مقدار بکار گیری زمان مصرف نیروی کاری که برای تجدید آنها ضروری است. تا زمانی که آنها به اندازه کافی و با کیفیت ضروری موجود هستند، تبدیل به کالا نمی شوند، آنها را می توان همچنان مجانی مورد استفاده قرار داد، زیرا مصرف آنها یک مصرف شخصی است، در حالیکه باز تولید آنها، آنوقت که ضروری می شود، یعنی دیگر بطور طبیعی انجام نمی گیرد، دیگر یک وظیفه اجتماعی است.

در چنین وضعی، در کنار جایگزین شدن نیروی کار زنده توسط نیروی کار گذشته، اکنون نیروی کار زنده توسط نیروی کار آینده نیز باید جایگزین گردد، که برخلاف پرداخت کامل کار گذشته و پرداخت بخشی از کار زنده، کار آینده نه پرداخت می شود و نه تاکنون پرداخت شده است.

مثال بزینیم: باقی مانده های زهرآلود مراکز تولیدی را به دریا می ریزند. این شیوه در نیروی کار زنده به مقیاس وسیعی صرفه جویی می کند، که برای بی خطر ساختن این مواد باید بکار برده می شد، تا دوباره به گردش مواد در طبیعت بازگردد و یا با تغییر شیوه تولید اصلاً بوجود نیاید. همزمان با این شیوه اما برای آینده وظیفه نجات دریاها از مواد سمی ایجاد می شود، که وسعت و عمق آن هنوز به هیچ وجه قابل رویت و اندازه گیری نیست.

این به آن معنی است: که سرمایه داری دیگر در وضعی نیست، که بتواند نیروی تولید کار را بدرستی مورد محاسبه قرار دهد. نیروهای مولده اجتماعی که توسط آن بوجود آمده اند، اما خواستار تعیین ارزش خود هستند. تنها محکی که سرمایه داری برای تعیین این ارزش در اختیار دارد، سود بدست آمده است. بدینا ریختن تولید مصرف نشده و درعین حال ضررخیز است، زمانی که کار آینده پرداخت نشده به آن اضافه شود. بر این پایه تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی محصول آن بندی می شود بر دست و پای رشد نیروهای مولده اجتماعی. در سطح کل جامعه [بشری] به سقوط نیروی تولیدی کار منجر می گردد. نوع سرمایه داری رشد نیروهای مولده در سطح امروزی رشد آن دیگر به عنوان یک رشد ظاهری شناخته می شود، که باید توسط رشد در تولید سوسیالیستی جایگزین گردد.

## خلاصه و دورنمای آینده

چرا رشد نیروهای مولده امروز از اهمیت ویژه برخوردار است؟

۱- مارکس و انگلس نشان دادند، که تغییرات انقلابی در جامعه همیشه آزمان به مسئله روز تبدیل شدند، که شکل مالکیت حاکم به بندی تبدیل شدند برای دست و پای رشد نیروهای مولده. در انطباق با این اندیشه در شرایط کنونی، ما اغلب بسیار سطحی اندیشیده ایم، تصور می کردیم، که رقابت با روند انباشت و تمرکز سرمایه محدود خواهد شد و بر این پایه رشد نیروهای مولده درسطحی که بدان رسیده متوقف خواهد شد. امروز اما می بینیم که امپریالیسم قادر است رشد نیروهای مولده را - بطور کمی - تسریع کند؛ ما می بینیم، که امروز هم آنچه مارکس در مانیفست حزب کمونیست تصریح کرده است، صادق است: «بورژوازی نمی تواند به حیات خود ادامه دهد، بدون آنکه ابزار تولید، روابط تولیدی، کل روابط اجتماعی را بطور دائمی منقلب سازد.»

با توجه به این امر است، که پرسش دربارہ ضرورت عینی برقرار سوسیالیسم از این ناشی نمی شود، که شکل مالکیت سرمایه داری هرنوع رشد نیروهای مولده را غیرممکن ساخته اند، بلکه از این امر نتیجه می شود، که این شکل مالکیت برقرار شدن نوع جدید شرایط رشد نیروهای مولده را ممانع است،

نمی توان جدا از خصلت طبقاتی این روابط و ریشه های اقتصادی آن تحلیل کرد، و بدون توجه به این زمینه ها نمی توان راه حل های واقع بینانه ای ایجاد نمود.»

مقرولاتی همانند «هومانیسم»، «دمکراسی»، «سیاست نوین» و... را نمی توان جدا از ساختارهای اقتصادی بکاربرد و بنا برای این مسایل راه حل های جدا از این روابط یافت. این خواست های اوتوپسایی باید به مرحله خواست های علمی رشد کنند. به نظر من باید روشن ساخت:

مسایل جهانی، که امروز به مسایل حاد تمام بشری تبدیل شده اند، همگی بر زمینه تضاد اجتماعی و به ویژه تضاد اصلی بین تولید اجتماعی و تصاحب شخصی مواهب این تولید ایجاد شده اند. تنها «تفکر کهنه» نیست که مانع حل آنها است، بلکه قانونمندی های موجود روابط تولیدی حاکم مانع اصلی هستند. نوع و کیفیت رشد نیروهای مولده حاکم نزد ما و همچنین رابطه غارتگرانه نسبت به طبیعت نزد ما ناشی از «حماقت» و «تعقل دوران حجر» نیست، بلکه در آن نهفته است، که موتور رشد اقتصادی در سرزمین ما را یک دید کوتاه بینانه و فردگرای سرمایه دار سودجو تشکیل می دهد.

همچنین «نوع کهنه شده سیاست» - که ویژگی آن «دماگژی» و «خود بزرگی بینی ناشی از قدرت» است - نیز بیان عدم توانایی سیاستمداران نیست، بلکه علامت وجودی حاکمیت سرمایه داری در جامعه دمکراتیک بورژوازی است... این دو نمونه که می توان آنها را بدون مرز تعمیم داد، نشان می دهند، که نبرد برای حل واجب ترین مسایل همه بشری را تنها به عنوان یک نبرد ضد مونوپولی می توان درک و ارزیابی کرد، که موفقیت آن منوط به آن است، که آیا محدود ساختن قدرت حاکمیت و آزادی عمل سرمایه داری در بخش های عمده حیات اجتماعی قابل تحقق است یا خیر؟ حتی موفقیت ها نیز تا زمانی که شرایط اقتصادی روابط کهنه برطرف نشده اند، در خطر بازپس گرفتن قرار دارند.

عمده ترین پرسش های جهانی که باید برای آنها راه حل های ضروری یافت شوند، تنها در دیالکتیک رفرم و انقلاب قابل پاسخگویی هستند... البته سرمایه داری قادر است یک سیستم تعمیرات محیط زیست را برپا سازد، تا زمانی که قراردادهای سودآور این تعمیرات را در جیب دارد، اما همزمان ده مسئله جدید ایجاد خواهد کرد...

خواست ایجاد کردن نوع و کیفیت جدید برای رشد نیروهای مولده درست و معقول است [خواستی که به مسئله لامل فروپاشی کشورهای سابق سوسیالیستی نیز مربوط می شود]، زیرا اگر رشد بصورت فعلی آن ادامه یابد، اجباراً به برافتادن حیات بشری خاتمه خواهد یافت. اما چگونه می توان چنین نوع جدیدی برای رشد نیروهای مولده را تعریف کرد، اصلاً چنین رشدی باید چه ویژگی هایی داشته باشد؟ ... مفاهیم «مناسب طبیعت کردن رشد نیروهای مولده»، «ملازم» و غیرخشن کردن سیستم رشد نیروهای مولده به چه معناست؟ برای تدقیق کردن نوع جدید رشد نیروهای مولده و تعیین شرایط ضروری تحقق آن باید در ابتدا، روشن کرد، که در حال حاضر چه نوع رشد نیروهای مولده برقرار است. ویژگی رشد نیروهای مولده در حال حاضر - همانطور که در بالا نشان داده شد - عبارتست از آنکه که نیروهای مولده جدید زمانی بکار گرفته می شوند، وقتی که از این طریق در بخشی از کار زنده که مزد آن پرداخت می شود، صرفه جویی بعمل آید، بیش از آنکه به کار قدیمی اضافه شده است (برای بررسی دقیقتر به مجموعه آثار مارکس-انگلس جلد ۲۳، ص ۴۱۴ و ۲۵، ص ۲۷۱ ف ف مراجعه شود). این تنها مشخصه و تنها محدودیت برای بکارگرفتن نیروهای مولده جدید است.

این نوع رشد نیروهای مولده، که من آنرا نوع سرمایه داری آن می نامم، را مارکس به عنوان «وسیله با هدف مخلوطه برای استفاده از سرمایه می نامد، که وابسته به رشد نیروهای مولده اجتماعی است». در برابر این هدف محدود مارکس برای جامعه سوسیالیستی آن نوع رشد نیروهای مولده را برمی شمرد، که «فقط وسیله برای توسعه سازماندهی منظم روندهای زندگی اجتماعی و تولیدکنندگان است». (کلیات جلد ۲۵، ص ۲۶۰)

نقطه تاریخی ای که در آن گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بطور عینی ضروری می شود، نمی تواند با این حکم تعیین شود، که سرمایه داری آخرین رمق خود را از دست داده است و امکان رشد کمی بازده کار را دیگر ندارد، بلکه آنرا باید با این حکم تعیین کرد، که سرمایه داری مانع یافتن نوع جدید رشد نیروهای مولده است، که یافتن آن برای ادامه حیات بشری به مسئله روز و حیاتی تبدیل شده است. ناممکن بودن ادامه شیوه تولید سرمایه داری به روشنی بر این پایه خود را نشان می دهد، که در مرحله امروزی رشد نیروهای مولده، ادامه نوع سرمایه داری رشد آن زمینه ضروری بقای حیات بشریت را بطور کلی مورد علامت سوال قرار داده است.

به عبارت دیگر، از آنجا که نوع تولید مادی سرمایه داری، یک تولید اجتماعی است، همانطور هم نیروهای مولده رشد یافته تحت چنین شرایطی،

# "علم تاریخ" دست آورد بشریت است

برخی نظریه‌پردازان در جنبش چپ ایران، پایه‌های علمی مارکسیسم را زیر علامت سوال برده و آنرا منطبق با علوم طبیعی و دقیقه و دستاوردهای علمی سال‌های اخیر نمی‌دانند. آنها اینگونه استدلال می‌کنند، که مثلا مارکسیسم برای توجیه پایه‌های علمی خویش «از یکسو ایدئولوژی را مبتنی بر دانش [می‌دانند] و از سوی دیگر دانش [را] بر منافع پرولتاریا و منافع پرولتاریا را بر دانش منطبق» می‌دانند! [۱]

این برداشت و تفسیر به آن عللی توجه ندارد، که محتوای علمی تاریخ - علم تاریخ- را توضیح می‌دهد.

در زیر ترجمه و تلخیص بخشی از سخنرانی پرفسور «هانفرید مولر» Hanfried Müller را، که با موضوع فوق در ارتباط است، می‌خوانید. این سخنرانی بنسابت ۱۷۵ سالگرد تولد کارل مارکس در سال ۱۹۹۲ ایراد شده است.

پرفسور مولر یک روحانی کاتولیک است، که در جریان مبارزات ضد فاشیستی در دوران هیتلر، و در سال‌های بعد از شکست نازی‌ها در کشور آلمان دمکراتیک، آنطور که خود می‌گوید، به ماتریالیست دیالکتیکی تبدیل شد.

## اهمیت مارکس

در یک جمله، اهمیت مارکس در آن است، که «علم تاریخ» با نام او همراه است، همانطور که «علوم طبیعی» با نام کوپرنیکوس، کپلر، گالیله و بعدها نیوتن همراه است.

در حالیکه اسلوب کپلر در بررسی پدیده‌های طبیعی، بطور عام اکنون به عنوان «متد علوم طبیعی» پذیرفته شده است، اسلوب بررسی مارکس از تاریخ را، هم دوست و هم دشمن، به عنوان «متد علم تاریخ» نمی‌نامند، بلکه آنرا اسلوبی ویژه تصور می‌کنند («شناخت مارکسیستی تاریخ»)، که گویا هم وزن انواع دیگر اسلوب‌ها برای شناخت تاریخ است [۱].

زمانی که درباره علوم طبیعی سخن می‌گوئیم، با «کوپرنیکانیسموس»، «اینشتین نیسموس» و... کاری نداریم، زیرا این کار اقدامی بکلی «غیرتاریخی» است، اگر آنچه که تحت عنوان علوم طبیعی مدرن نامیده می‌شود را به «ژنی»های دوران رنسانس نسبت بدهیم، بدون آنکه متوجه باشیم که روابط اجتماعی آن دوران آن شرایط مقدماتی را بوجود آوردند، که گذار از انواع تصورات [سحرآمیز و ماقبل علمی] درباره پدیده‌های طبیعی را به شناخت سیستماتیک طبیعت برای آنها [ژنی‌ها] ممکن و یا حتی به یک جبر تبدیل نمودند. رشد اجتماعی و نیازهای آن در قرن شانزدهم شرایط را برای «شناخت علمی طبیعت» بوجود آورد.

این رشد و این نیازها بهیچوجه بی‌هدف نبودند: این شهرنشینان [بورژواها] بالنده بودند که در رابطه مداوم متقابل بین شیوه تولید خود، شناخت جدید از پدیده‌های طبیعت را ممکن ساختند؛ شناخت جدیدی که آنها بطور متقابل برای ترقی خود به آن نیاز داشتند.

ازاینروست که به اصطلاح «علوم طبیعی جدید» را می‌توان هم دستاورد طبقه بورژوازی و همچنین دستاورد کل جامعه بشری نامید. دستاوردی، که در نوع خود پاسخی بوده است به نیاز تاریخی انسان. اما از نظر تاریخی این پاسخ توسط بورژوازی بالنده ارایه شد و در درجه نخست در خدمت منافع او قرار داشت و بطور مشخص توسط دانشمندان علوم طبیعی در جریان انقلاب بورژوازی در دوران رنسانس بوجود آمد. یافتن پیوندهای این دستاوردها و رابطه آنها با طبقات اجتماعی آن دوران، همان پایه‌های علمی نگرش به تاریخ است، که بنیان آنرا مارکس گذاشت. حتی بر این پایه نیز، این امری بکلی «غیرتاریخی» است که کار بزرگ کارل مارکس را به گونه دیگری ارزیابی کنیم. همانگونه که تکامل علوم طبیعی در دوران رنسانس نیاز کل جامعه را برآورد کرد و دیگر تنها علم محدود به منافع بورژوازی نبود، بلکه علم بشریت بطور کلی است، همانطور هم علم تاریخ از زمان مارکس، علم تاریخ متعلق به همه بشریت است.

از آنجا که علوم جدید طبیعی در چارچوب منافع مشخص بورژوازی و توسط نمایندگان آن پایه ریخته شد، و لذا محق است علم «بورژوازی» نامیده شود، به همین مفهوم هم می‌توان علم جدید تاریخ که در چارچوب منافع

نوع جدیدی که برای ادامه حیات بشریت به ضرورت اجتناب‌ناپذیر تبدیل شد است.

۲- آنچه گفته شد نشان می‌دهد، که برقرار ساختن نوع جدید رشد نیروهای مولده در چهارچوب سیستم سرمایه‌داری، آنطور که سوسیال‌دمکراسی و بخش‌هایی از جریانات سبز طلب می‌کنند، نیزخوش‌باورانه است.

۳- آنچه گفته شد ضرورت ایجاد نوع جدید سوسیالیستی شرایط رشد نیروهای مولده را در سوسیالیسم اثبات می‌کند.

وقتی می‌گوئیم، که خطر برای حیات بشر ناشی از رشد تضادهای سرمایه‌داری است، پاسخ می‌شنویم، که سوسیالیسم واقعا موجود نیز سهم خود را در این مسائل جهانی داشته است. در اینمورد حرف ما چیست؟

از یک سو کشورهای سوسیالیستی در بخش تولید مطابق با نیاز حفظ محیط زیست نیز دستاوردهایی داشته‌اند، گرچه امروز عکس آن تبلیغ می‌شود. اما این جای برخورد انتقادی ما را نمی‌گیرد. انتقادی که باید پاسخ و نتیجه‌گیری باشد برای ایجاد نظریه سوسیالیستی ما در این زمینه.

سوسیالیسم واقعا موجود در اروپا تنها به علت کمبود توسعه دمکراسی - یالیستی، کمبود کارتوضیحی و غفلت تاریخی در شرکت دادن مردم در روندهای اجتماعی فروپاشید، بلکه غفلت ما کمونیست‌ها برای ایجاد شرایط رشد نیروهای مولده نیز از دیگر دلایل آن بود.

چگونه می‌توانستیم یک چنین نوع جدید شرایط رشد نیروهای مولده را در چهارچوب رقابت دو سیستم ایجاد سازیم، نکته‌ای است، که باید هنوز مورد بررسی قرار گیرد.

۴- به همان نسبت که روشن شود، که مسائل جهانی در چارچوب سیستم سرمایه‌دار غیرقابل حل هستند، به همان نسبت نیز مسائل جهانی و همه‌بشری می‌توانند برای بشریت روزنه جدید برای شرکت در نبرد انقلابی برای رشد سوسیالیسم از اوتوبی به علم و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بشوند.

## زیرنویس:

۱- نگاه کنید به نظرات ابراز شده در بحث میزگرد سازمان فدائیان اکثریت در برلین، «کار» شماره ۱۴۰ و ۱۴۱، و بررسی این نظرات در «راه توده» شماره‌های ۵۴ و ۵۵ و همچنین نظرات بابک امیر خسروی در «راه آزادی» شماره‌های ۴۷ و ۴۸ و نظرات او در «کنفرانس ایران دژ سال ۲۰۰۰» و ازجمله مقاله «اراده انقلابی - رومانیم انقلابی» در «راه توده» شماره ۵۰

۲- تخریب نیروهای مولده را می‌توان در مقیاس دیگری نیز در جهان ملاحظه کرد، ازجمله در از بین بردن تولیدات صنعتی در کشورهای شرق اروپا، ازجمله در آلمان دمکراتیک سابق توسط سرمایه‌داری آلمان غربی و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، بدنبال ضربات وارده به اردوگاه سوسیالیسم و بمنظور مبارزه با رقابت آنان در جهان.

۳- شرایط جدید سطح کمپوتریزه شده تولید، که با بازده بالای کار، و در نتیجه با یکبارگی شتاب‌یافته نیروی کار زنده همراه است، در ضمن این تکت را هم برملا می‌سازد، که سرمایه‌داری برای بالا بردن سود خود، دیگر در همه کشورهای قادر به توسعه مدرنیزاسیون نیست، بلکه می‌کوشد با تشدید دیسپلین کار، مثلا از طریق تسهیل در اخراج کارگران (اعتصابات اخیر در کره جنوبی به علت تصویب چنین قانونی عملی شد)، بازیس گرفتن دستاوردهای اجتماعی زحمتکش و برقراری رژیم‌های فاشیستی به ارتقای سود دست یابد. سرمایه‌گذاری در کشورهای پیشرفته صنعتی، که با تشدید مدرنیزاسیون تولید همراه باشد، انجام نمی‌شود، در عوض فرار سرمایه به کشورهای «جهان سوم» در مرکز فعالیت سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. یکبارگی در کشورهای متروپل تشدید می‌شود.

## (بقیه زیرنویس از ص ۳۲)

استثمار انسان از انسان، جز با پایان دادن به جامعه طبقاتی ممکن نیست. دسترسی به این آگاهی، از کارگر منفرد، آن طبقه پرولتاریا را بوجود می‌آورد، که وظیفه تاریخی آن پشت سر گذاشتن سرمایه‌داری و ساختمان آگاهانه و هدفمند سوسیالیسم است. دسترسی به چنین هدفی البته با اندیشه ماتریالیسم-مکانیکی «بهباد کریمی» عملی نیست.

۴- در بحث‌های اخیر که بین نیروهای مذهبی داخل کشور در جریان است و نشریاتی مانند «سپان» نیز آن‌ها را بازتاب می‌دهند، استدلال‌ها و برداشت‌هایی از همین نوع که از سوی برخی نظریه‌پردازان طیف چپ مهاجر بدان متوسل شده‌اند، مطرح می‌شود.

۵- تفاوت برداشت ماتریالیست-دیالکتیکی نزد مارکس، سطحی بودن برداشت ماتریالیست-مکانیکی را نزد منتقدان مارکس برملا می‌سازد.

۶- وظیفه‌ای که در سال ۱۹۱۷ در برابر بلشویک‌های در پس پیروزی انقلاب اکتبر قرار داشت.